

برخی ملاحظات تاریخی در باب آمریکا و گزینه‌های روی میز کذایی آمریکا

دکتر محمود امیدسالار

پژوهشگر و مصحح شاهنامه

تهدیدی که در تقریباً تمام هشدارهای آمریکا به ممالکی که در برابر زورگویی‌های این کشور از خود مقاومت نشان می‌دهند تکرار می‌شود، این است که «همه گزینه‌ها روی میزند» (all options are on the table). در این مورد، دولت‌های دموکرات و جمهوری‌خواه و لیبرال و غیر لیبرالی که در ایالات متحده سرکار می‌آیند، با یکدیگر اتفاق کلمه دارند. البته همه می‌دانند که منظور دولت آمریکا از «همه گزینه‌های روی میز» همان گزینه نظامی است، زیرا به کار گرفتن گزینه‌های دیپلماتیک از بدیهیات روابط بین‌المللی به شمار می‌آید. بنابراین اصرار بر گفتن «همه گزینه‌ها» در واقع کنایه از گزینه نظامی و نوعی تهدید تلویحی است. البته آمریکا در اعمال تحریم‌های به قول خودشان «فلج‌کننده» هم ید طولایی داشته است، اما در این یادداشت منظور فقط توضیح یکی از علل تمایل آمریکایی‌ها به انتخاب گزینه نظامی است. به عبارت دیگر، در قیاس با کشورهای اروپایی و حتی روسیه و چین، هم دولت و هم مردم آمریکا نسبت به ماجراجویی‌های نظامی در سراسر دنیا متمایل‌ترند و علی‌رغم اینکه بارها پوزۀ ایشان به خاک مالیده شده است، از دخالت نظامی دست‌بردار نیستند. لفاظی‌های اخیر رئیس‌جمهور آمریکا که در آنها کرۀ شمالی را به دلیل ادامه آزمایش توان موشکی و اتمی خودش به جنگ اتمی تهدید کرده است، تازه‌ترین نمونه این ویژگی در فرهنگ سیاسی این کشور است.

آنچه که در مورد اصرار آمریکا در به کار گرفتن گزینه نظامی جالب توجه است، این است که تاریخ نظامی ایالات متحده، از جنگ دوم جهانی به بعد نشان می‌دهد که هرگاه این کشور گزینه نظامی را در معامله با ممالکی که توان دفاعی معقولی داشته‌اند به کار گرفته، آخر الامر یا جنگ را باخته، یا به هیچ‌کدام از اهداف سیاسی خود دست نیافته است. برای مثال، جنگ با کشورهای کره و ویتنام عملاً به شکست مفتضحانه آمریکا انجامید. حتی ماجراجویی‌های آمریکا در عراق و افغانستان و لیبی هم به اوضاع سیاسی دلخواهی منجر نشد، بلکه موجبات تضعیف موقعیت سیاسی آمریکا را



در منطقه فراهم آورد. به شهادت تاریخ، گزینه نظامی برای آمریکا فقط در برخورد با دولت‌های بسیار کوچکی که واقعاً بی دفاع محسوب می‌شوند، کارآمد بوده است. در این مورد می‌توان تجاوز آمریکا به کشور گرنادا (Grenada) را برای مثال ذکر کرد. در اکتبر سال ۱۹۸۳ (مقارن با آبان ماه ۱۳۶۲) ایالات متحده به کشور کوچک گرنادا (Grenada) در منطقه کارایب حمله و آن را تسخیر کرد، اما پیش از نقل داستان این حمله، لازم است که مملکت گرنادا را بهتر بشناسیم تا معلوم شود که منظور ما از این که می‌گوییم آمریکا فقط توان چیره شدن بر حریفان بسیار ضعیف را دارد، چیست. گرنادا جزیره‌ای است به مساحت ۳۴۸ کیلومتر مربع که در زمان حمله آمریکا اندکی بیش از ۹۵,۰۰۰ نفر جمعیت داشت. یعنی جمعیت این کشور به قدری کم بود که در آن زمان هر کدام از هشت استادיום ورزشی بزرگ آمریکا می‌توانست به تنهایی کل جمعیت گرنادا را در خود جای دهد. نیروهای دفاعی گرنادا از ۱,۲۰۰ سرباز و پلیس که تجهیزاتی بسیار ابتدایی داشتند تشکیل می‌شد. در حدود ۸۸۶ مستشار نظامی هم از کشورهای کوبا، روسیه و برخی دیگر از ملل متحد با گرنادا در آن کشور حضور داشتند که برخی از ایشان، مخصوصاً کوبایی‌ها، در مقاومت علیه نیروهای متجاوز آمریکایی وارد شدند. ایالات متحده با ۷,۶۰۰ سرباز و تفنگدار دریایی که با ناوگان دریایی آمریکا در منطقه و هلیکوپتر و جنگنده‌های نیروی هوایی این کشور پشتیبانی می‌شدند، به جزیره کوچک گرنادا حمله و آن را تصرف می‌کند. در این حمله ۱۹ سرباز آمریکایی کشته، ۱۱۶ نفر مجروح و ۹ هلیکوپتر آمریکایی نابود می‌شوند. پنج هزار نفر از سربازان آمریکایی در این جنگ مدال شجاعت دریافت می‌کنند. یعنی تعداد سربازان آمریکایی دریافت‌کننده مدال بیش از چهار برابر کل نفرات ارتش گرنادا بوده است. کلینت ایستوود، کارگردان و هنرپیشه مشهور آمریکایی، در باب حمله آمریکا فیلمی با عنوان «خط‌الرأس دلشکستگی» (Heartbreak Ridge) می‌سازد که در سطح جهان ۱۲۱,۷۰۰,۰۰۰ دلار فروش داشته است. با توجه به اینکه تولید ناخالص کشور گرنادا، یعنی ارزش مجموع کالاها و خدمات آن مملکت در سال ۱۹۸۳ فقط ۱۳۱,۸۰۰,۰۰۰ دلار بوده است، درآمد

فیلمی که درباره «پیروزی» آمریکا بر گرنادا ساخته شده، کمابیش معادل کل تولید ناخالص ملی آن کشور در سال وقوع جنگ بوده است.

یکی دیگر از حریفان ضعیفی که آمریکا توانست با «گزینه نظامی» بر آن پیروز شود، کشور پاناما است که جمهوری کوچکی در آمریکای مرکزی است. در سال ۱۹۸۹ این کشور هم که مانند گرنادا مملکت کم جمعیت و ضعیفی است، مورد تهاجم آمریکا قرار گرفت. در هنگام این تهاجم، نیروهای دفاعی پاناما، اعم از ارتش و پلیس و مرزبان، در حدود ۱۵,۰۰۰ نفر بود که تجهیزاتی بسیار بدوی داشتند. در نتیجه آمریکا توانست به سرعت نیروهای مسلح پاناما را شکست دهد. به گزارش *نیویورک تایمز*، رمزی کلارک، که پیش از بازنشستگی در سمت دادستان کل کشور ایالات متحده انجام وظیفه می کرد، کمیسیون مستقلی برای بررسی تعداد تلفات غیر نظامیان جنگ تشکیل داده بود. این کمیسیون تلفات غیر نظامیان پاناما را بین سه تا چهار هزار نفر برآورد کرده است (نگاه کنید به Rother ۱۹۹۰).

تاریخ نظامی آمریکا نشان می دهد که در چهل و سه سال میان سال های ۱۹۴۵ (پایان جنگ دوم جهانی) و ۱۹۸۸، به این دلیل که وجود شوروی تا حدودی ماجراجویی های آمریکاییان را محدود کرده بود، ایالات متحده فقط شش بار به عملیات گسترده نظامی دست زد، اما در چهارده سال میان تخریب دیوار برلن در ۱۹۸۹ و حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، تعداد لشکرکشی های عمده آمریکایی به مناطق مختلف جهان رشد زیادی کرد و از حمله به پاناما در سال ۱۹۸۹، تا براندازی صدام حسین در سال ۲۰۰۳، به ۹ بار رسید. البته این رقم تهاجمات کوچکی از قبیل موشک باران کارخانجات دارویی در سودان و حملات دیگر موشکی و پهبادی آمریکا را که عملیات گسترده نظامی محسوب نمی شوند، شامل نمی گردد (نگاه کنید به Bacevich 2005, p.19). روزنامه نگار آمریکایی جرمی اسکاهیل (Jeremy Scahill) در کتابی با عنوان *جنگ های کثیف: جهان صحنه جنگ است (Dirty Wars: The World is a Battlefield)*، و نیز در کتاب اخیرش: *مجمع ترور: پشت پرده برنامه سری جنگ های پهبادی دولت (The Assassination Complex: Inside the Government's Secret Drone Warfare Program)*، گزارش های مستندی از عملیات سری نیروهای ویژه نظامی آمریکایی در سراسر جهان عرضه کرده است (Scahill 2013, 2016). به گزارش سایت خبری مجله معروف *فوربز (Forbes)*، نیروهای ویژه آمریکا در سال ۲۰۱۶ میلادی در ۱۳۸ کشور، یعنی در ۷۰ درصد از ممالک جهان حضور داشته اند (McCarthy 2017). آنچه که مسلم است این است که تمام کشورهایی که قربانی ماجراجویی های نظامی آمریکا شده اند، یا کوچک و بی دفاع بوده اند (مانند گرنادا و پاناما)، یا فریب آمریکا و متحدانش را خورده و قدرت بازدارندگی خود را تقلیل داده اند (مانند لیبی و عراق).

در قیاس با مردم و دول اروپایی، مردم و دولت آمریکا بسیار جنگ طلب تر و نسبت به تعرضات کشورشان به کشورهای دیگر بی اعتنا تر هستند، اما ببینیم که علت این بی اعتنایی، که شاید بتوان از آن به نوعی بی وجدانی ملی تعبیر کرد، چیست. به نظر بسیاری از متخصصان، علت اساسی بی وجدانی



ملی آمریکاییان نسبت به صدماتی که دولتشان به ملل دیگر وارد می‌کند، این است که این مردم در طول تاریخ خود، هیچ وقت مزهٔ یک جنگ واقعی و فراگیر را نچشیده‌اند و حتی در زمان جنگ داخلی آمریکا که میان سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵ رخ داد و به کشته شدن قریب ۶۲۰,۰۰۰ سرباز از ارتش‌های شمال و جنوب انجامید، خرابی‌های جنگ بیشتر به شهرهای جنوبی آمریکا محدود بود و ایالات و شهرهای شمالی آمریکا از خرابی در امان ماندند. بنابراین، آمریکایی‌ها نه می‌دانند جنگ چیست و نه خرابی‌ها و دشواری‌های بعد از آن چگونه است. برخلاف آمریکایی‌ها، شهروندان کشورهای اروپایی، به حکم اینکه مصایب دو جنگ جهانی را در قرن بیستم پشت سر گذاشته‌اند، در مورد اعمال دخالت‌های نظامی در اطراف و اکناف جهان، از آمریکاییان محتاط‌ترند. بی‌میلی ایشان به ماجراجویی‌های نظامی که در زمان جنگ با عراق، در امتناع فرانسه از درگیر شدن در نبرد و خروج نسبتاً سریع دیگر دول اروپایی از عرصه‌های عملیاتی به ظهور رسید، معلول این است که تصویر خرابی و مشقات دو جنگ جهانی هنوز در خاطرهٔ ملی ایشان زنده است. متأسفانه تاریخ اروپا چنان که باید و شاید در مدارس و دانشگاه‌های ما تدریس نمی‌شود و آشنایی بیشتر ما با این تاریخ بسیار سطحی است. بنابراین، شاید مروری بر مصایبی که طی دو جنگ بین‌المللی اول و دوم بر سر مردم اروپا و حتی آسیا و آفریقا آمد و مقایسهٔ این بلاها با آنچه که بر مردم ایالات متحده گذشت، منظور ما بر کسانی که با آمار و منابع مربوط به تاریخ این جنگ‌ها آشنایی ندارند، روشن کند.

دو جنگ بزرگ جهانی که بسیاری از کشورهای صنعتی در آنها شرکت داشتند و درگیری‌های سیاسی کوچک و بزرگ بعد از آنها، آرامش را از مردم اروپا و مناطق عظیمی از آسیا و آفریقا سلب کرد. با اینکه در جنگ اول تلفات غیرنظامیان نسبتاً محدود بود، در جنگ بین‌المللی دوم، نظامی و غیرنظامی به یک چوب و شاید بهتر باشد بگوییم به یک شمشیر رانده شدند. تلفات جنگ دوم را بین ۳ تا ۵ برابر جنگ اول جهانی تخمین زده‌اند (نگاه کنید به Milward 1997, p.270 به

نقل از (Hobsbawm 1995, p.43). تلفات غیر نظامیان، مخصوصاً در مناطقی که به تصرف آلمان در آمد، بسیار زیاد بود، اما این تلفات به مناطق تحت سیطره آلمان محدود نمی‌شد، زیرا یکی از خصوصیت‌های جنگ دوم این است که درگیری‌های ارتش‌های متخاصم بیشتر در آغاز و پایان جنگ صورت گرفت. در بقیه دوران جنگ، ارتش‌های اشغالی و نیروهای پارتیزانی به جان مردم افتاده بودند و در کشت و کشتار غیرنظامیان بیداد می‌کردند.

یکی دیگر از خصوصیات جنگ دوم که چندان که باید و شاید در مملکت ما شناخته نیست، این است که در این جنگ، چندین کشور اروپایی به سرعت از آلمان شکست خوردند و تحت سیطره آن کشور درآمدند. بنابراین جنگ جهانی دوم را می‌توان دوران اشغال تعداد زیادی از ممالک اروپایی توسط یک کشور اروپایی دیگر دانست. آلمانی‌ها بسیاری از غیرنظامیان سرزمین‌های مفتوحه را برای کار به کارخانه‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری خودشان اعزام می‌داشتند تا در تهیه لوازم جنگی و صنعتی مورد نیاز خود از آنها بیگاری بکشند. در نتیجه این نقل و انتقال‌ها، در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴ (مقارن با شهریورماه ۱۳۲۳) هفت میلیون و چهارصد و هشتاد و هفت هزار خارجی در کارخانه‌های آلمان مشغول به کار بودند که مجموعاً ۲۱ درصد از کل نیروی کار آلمان را تشکیل می‌دادند (Judt 2005, p. 14).

نکته جنبی، اما جالب توجه در این مورد این است که با اینکه بهره‌کشی از مردم مستعمرات اروپا از بدیهیات زندگی اروپاییان بود، در جنگ دوم جهانی، برای اولین بار یک کشور اروپایی توانست که دیگر اروپاییان را به استعمار بگیرد. بنابراین فرانسوی‌ها و دانمارکی‌ها و اروپاییانی که سال‌ها از مردم مستعمرات خود بهره‌کشی کرده بودند، این بار خودشان مژه مستعمره بودن را چشیدند. ویژگی دیگر جنگ دوم جهانی این است که در این جنگ، باز هم برای اولین بار تمام قابلیت‌های دول مدرن اروپایی در جهت بهره‌کشی از مردم این قاره به منظور پیشبرد مقاصد نظامی بسیج شد. مثلاً انگلستان مجبور شد که ۵۰ درصد از تولید ناخالص ملی (GNP) خود را به مخارج نظامی اختصاص دهد. نه تنها اختصاص امکانات اقتصادی، بلکه انتقال نیروی کارگری کشورهای اروپایی به چرخه تولیدات جنگی نیز چشمگیر بود. در جنگ اول انگلستان ۱۲/۵ درصد، آلمان ۱۵/۴ درصد، و فرانسه ۱۷ درصد از جمعیت مردان را به سربازی فراخوانده بودند، اما در جنگ دوم جهانی در همه این کشورها ۲۰ درصد از مردان به سربازی فراخوانده شدند (Milward, p.216). علاوه بر بسیج عمومی و خروج تعداد زیادی از کارگران از کارخانه‌ها و ملحق شدن ایشان به ارتش‌های متخاصم، قسمت بزرگی از ظرفیت‌های اقتصادی جوامع اروپایی هم از چرخه تولید غیرنظامی خارج شد و در خدمت تولیدات نظامی قرار گرفت. این تغییرات تأثیر جنگ دوم را در ایجاد کمبودها و دشواری‌های اقتصادی در سرتاسر اروپا تشدید کرد.

صدمات جنگ به شهرها و زیرساخت‌های مدنی بسیار وسیع بود. در جنگ دوم، به غیر از چند شهر باستانی که ملل متخاصم عمداً از صدمه زدن به آنها خودداری می‌کردند - یعنی شهرهایی

مانند رم، ونیز، پراگ، پاریس، آکسفورد و هایدلبرگ - بقیه شهرهای اروپا زیر بمباران و آتش توپخانه ارتش‌های طرفین با خاک یکسان شدند، اما شدیدترین خسارات در سال آخر جنگ، یعنی در آخرین ماههای سال ۱۹۴۴ الی نیمه آغازین سال ۱۹۴۵ که نیروهای روسی از جبهه شرقی و نیروهای آمریکا و انگلیس از طرف غرب به سوی آلمان سرازیر شده بودند، صورت گرفت. از یک طرف ارتش سرخ در مسیر حرکت خود از استالینگراد به طرف برلن خرابی‌های بسیار زیادی به بار آورد. از طرف دیگر، بمباران بی‌امان نیروی هوایی متفقین شهرهای ساحلی فرانسه، از قبیل لوآور (Le Havre)، کان (Caen) و رویان (Royan) را با خاک یکسان کرد. در این میان آلمانی‌ها هم بیکار ننشستند و در پاییز سال ۱۹۴۴، ارتش آلمان در حال عقب‌نشینی از اروپای شرقی، شهر ورشو را در لهستان، خانه به خانه و خیابان به خیابان با مواد منفجره منهدم کرد.

در آلمان، خسارت به شهرها و ساکنان آنها بسیار گسترده بود. نیروهای هوایی آمریکا و انگلیس مجموعاً دو میلیون و هفتصد و هفتاد هزار و پانصد و چهل تن بمب بر اروپا فرو ریختند. آنچه که از این مقدار بر آلمان فروریخت، ۷۵ درصد از شهر هامبورگ، ۶۱ درصد از شهر کلن، ۶۴ درصد از شهر دوسلدرف و ۸۰ درصد از شهر ماینتر را با بسیاری دیگر از شهرها و روستاهای آن کشور از بین برد. مناطق وسیع دیگری از اروپا نیز با بمباران گسترده نیروی هوایی متفقین به آتش کشیده شد. بعد از سقوط آلمان، شهر برلین که با ۴۰ هزار تن بمب و گلوله توپخانه کوبیده شده بود، در ماه می ۱۹۴۵ (اردیبهشت ۱۳۲۴) به دست ارتش سرخ افتاد، اما از آن شهر بزرگ بجز ویرانه‌های آکنده از دود و آتش چیزی بر جای نمانده بود. تصاویری که از خرابی‌های پس از جنگ جهانی دوم از بلاد اروپایی در دست است، کاملاً شبیه خرابی‌هایی است که در تصویرهایی که از بلاد عراق و سوریه که به دست داعش از بین رفته‌اند، دیده می‌شود.

حتی بعد از پایان جنگ، یکی از نتایج ویرانی‌ها کمبود شدید مسکن در اروپا و روسیه بود. به‌طور تخمینی ۲۰ میلیون نفر در آلمان و ۲۵ میلیون نفر در روسیه بی‌سرپناه بودند. در کشور فرانسه ۵۰۰,۰۰۰ نفر بی‌خانمان وجود داشت. در آلمان فقط در شهر هامبورگ، تعداد کسانی که مسکن نداشتند، به ۵۰۰,۰۰۰ نفر می‌رسید. وضع شهرهای اروپای شرقی از این هم بدتر بود.

نه تنها خانه و کاشانه مردم، بلکه وسایل ارتباطی یعنی جاده‌ها، پل‌ها و خطوط راه‌آهن در سراسر اروپا به‌شدت صدمه دیده بود. از ۱۲,۰۰۰ لوکوموتیوی که پیش از جنگ در فرانسه مسافر و کالا حمل می‌کرد فقط ۲,۸۰۰ لوکوموتیو قابل استفاده باقی مانده بود. علاوه بر این، ۷۵ درصد از کشتی‌های تجاری فرانسه نیز در طول جنگ غرق شده بودند. دانمارک ۶۰ درصد از امکانات حمل و نقل خود را از دست داده بود و ۲۱۹,۰۰۰ هکتار از اراضی کشاورزی آن کشور که ارتش آلمان در حال عقب‌نشینی در آنها آب انداخته بود، از حیث ارتفاع خارج شده بود. البته وضع مردم و کشورهای اروپای غربی به مراتب از اوضاع کشورهای شرقی که در شرق اروپا قرار داشتند، بهتر بود. شدیدترین خرابی‌های آلمانی‌ها در روسیه و در سرزمین‌های شرق و جنوب شرقی اروپا (یعنی در یونان، یوگوسلاوی، و اوکراین) به



منصهٔ ظهور رسید. در روسیه ۷۰,۰۰۰ روستا و ۱۷,۰۰۰ شهر، ۳۲,۰۰۰ کارخانه و ۶۴,۰۰۰ کیلومتر راه آهن بر اثر حملات آلمان از بین رفت. در یونان دو سوم کشتی‌های تجاری و یک سوم جنگل‌های مملکت به علت جنگ نابود شد. یوگوسلاوی ۲۰ درصد از کل املاک مسکونی، ۲۵ درصد از تاکستان‌ها، ۵۰ درصد از حیوانات دامی، ۶۰ درصد از جاده‌ها، و ۷۵ درصد از همهٔ وسایل کشاورزی و پل‌های راه آهن خودش را از دست داد.

با اینکه جنگ دوم در اروپا و آسیا و آفریقا با تهاجم و تعرض به مرزها، اشغال کشورها، آواره ساختن مردم و دچار شدن توده‌های عظیمی از غیرنظامیان به انواع محرومیت‌ها، خرابی‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی همراه بود، یگانه قومی که از آن تقریباً هیچ صدمه‌ای ندید، آمریکاییان بودند. آمریکا به دلیل اینکه از دو طرف با دو خندق عظیم، یعنی اقیانوس کبیر در مغرب و اقیانوس اطلس در مشرق احاطه شده است و دو همسایهٔ شمالی و جنوبی آن هم کشورهای ضعیف کانادا و مکزیک هستند که با آن روابط دوستانه‌ای دارند، تاکنون از حملات خارجی در امان بوده است. بنابراین مردم آمریکا هیچ‌گاه مزهٔ جنگ‌های مدرن را نچشیده و تجربهٔ تلخ اروپا، آسیا و آفریقا را با پدیدهٔ جنگ نداشته‌اند. به همین دلیل، سیاستمداران و مردم آمریکا جنگ را آسانتر از اقوامی که مزهٔ آن را چشیده‌اند، می‌پذیرند. این قوم نمی‌دانند که جنگ فراگیر (Total War) یعنی چه. جنگ در نظر ایشان همان صحنه‌های مهیج و دروغینی است که بر صفحات تلویزیون یا پردهٔ سینما می‌بینند و دیگر هیچ.

اگر مقایسه‌ای میان نتایج جنگ‌های اول و دوم جهانی در اروپا و آمریکا به عمل آوریم، می‌بینیم که ملل اروپایی بعد از جنگ به دشواری‌های متعدد اقتصادی و سیاسی دچار گشتند. مثلاً انگلستان به کلی ورشکست شد و امپراتوری عظیم خود را از دست داد. آلمان، فرانسه، ایتالیا و روسیه نیز سرنوشتی مشابه سرنوشت انگلستان داشتند، اما برخلاف ملل اروپایی، آمریکا بعد از جنگ دوم، هم



ثروتمندتر شد و هم قدرت سیاسی آن در صحنه بین‌المللی افزایش یافت. بنابراین، در قیاس با دیگر ممالک جهان، تجربه آمریکا با جنگ، اساساً تجربه‌ای مثبت بوده است. تفاوت اساسی میان درک آمریکایی‌ها از جنگ با درک مردم ممالک دیگر جهان از این پدیده، معلول این تجربه مثبت است. تفاوت طرز برخورد آمریکاییان و دیگر ملل دنیا با جنگ، از مقایسه آماری که از کشت و کشتارها و خرابی‌های مربوط به جنگ‌های اول و دوم جهانی در آمریکا و در دیگر مناطق جهان در دست داریم، عیان می‌شود.

در جنگ اول جهانی تلفات نظامی آمریکا ۱۲۰,۰۰۰ نفر بیش نبود، در حالی که تلفات ارتش انگلستان ۸۸۵,۰۰۰ نفر، ارتش فرانسه ۱/۴ میلیون نفر و ارتش آلمان به بیش از ۲ میلیون نفر می‌رسید. در جنگ دوم جهانی که پیشرفت فناوری، اسلحه‌های مرگبارتری را در اختیار ملل متخاصم قرار داده بود، تلفات ارتش آمریکا به ۴۲۰,۰۰۰ نفر رسید. این تلفات در قیاس با تلفات ژاپن ۲/۱ میلیون نفر، چین ۳/۸ میلیون نفر، آلمان ۵/۵ میلیون نفر و شوروی به‌طور تخمینی ۱۰/۷ میلیون نفر، رقم‌چندانی نیست. اگر به دوران جنگ ویتنام بنگریم، می‌بینیم که کل تلفات ارتش آمریکا در پانزده سالی که این کشور به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم در این جنگ شرکت داشت، ۵۸,۱۹۵ نفر بوده است، در حالی که مثلاً تلفات ارتش فرانسه در جنگ جهانی دوم، فقط در شش هفته‌ای که از اول ماه می تا نیمه ماه ژوئن ۱۹۴۵ (یعنی ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۴ تا ۲۴ خرداد آن سال) را در بر می‌گیرد، از ۱۰۰,۰۰۰ نفر افزون بود. بیشترین تلفات ارتش آمریکا در قرن بیستم تلفاتی است که آمریکایی‌ها در نبرد آردن (Ardenne) - از دسامبر ۱۹۴۴ تا ژانویه ۱۹۴۵ (یعنی ۲۵ آذرماه ۱۳۲۳ الی ۵ بهمن ۱۳۲۳) - متحمل شدند. در این نبرد ۱۹,۳۰۰ سرباز آمریکایی در جنگ با سپاه آلمان

کشته شدند، اما حتی این رقم نیز در قیاس با تلفات نیروهای نظامی اروپایی، چه در جنگ اول و چه در جنگ دوم، قابل اعتنا نیست. مثلاً می‌دانیم که در یکی از نبردهای جنگ اول، موسوم به نبرد سُم (Somme) که در اول ژوئیه ۱۹۱۶ (مقارن با ۱۰ تیرماه ۱۲۹۵) صورت گرفت، ارتش انگلستان بیش از ۲۰,۰۰۰ تلفات داشت. در نبرد استالینگراد که در سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ در جنگ دوم جهانی صورت گرفت، ارتش سرخ و نیروهای آلمان هیتلری هر کدام ۷۵۰,۰۰۰ نفر، یعنی مجموعاً یک میلیون و نیم کشته دادند، اما مثالی که به نظر من تفاوت تجربه آمریکاییان و اروپاییان را از جنگ به نحو بارزی نشان می‌دهد این است که تلفات ارتش انگلستان در نبرد پِشندال (Passchendaele) که از میانه تابستان تا آخر پاییز سال ۱۹۱۷ در نزدیکی شهر ایپر (Ypres) در بلژیک در گرفت، به تنهایی از مجموع تلفات ارتش آمریکا در جنگ‌های اول و دوم جهانی بیشتر بوده است (Judt 2015, p.264).

اگر تلفات نظامی و غیر نظامی جنگ دوم جهانی را در رابطه با کل جمعیت برخی از کشورهای جهان در نظر بگیریم، می‌بینیم که لهستان، یوگوسلاوی، شوروی و یونان بیشترین تلفات را داشته‌اند. به عبارت دیگر، در مقایسه با جمعیت پیش از جنگ این کشورها، در لهستان از هر پنج لهستانی یک نفر کشته شد؛ در یوگوسلاوی از هر هشت شهروند یک تن قربانی جنگ شد؛ در شوروی از هر یازده نفر یکی در جنگ تلف شد و در یونان این میزان به یک نفر از هر چهارده یونانی رسید. چون بسیاری از مردان کشورهای اروپایی که به خدمت خوانده شده بودند، در جبهه‌ها تلف شدند، تعادل میان جمعیت زنان و مردان در بسیاری از کشورهای اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم به هم خورده بود. به طوری که در شوروی تعداد زنان بیست میلیون نفر از تعداد مردان بیشتر بود. در یوگوسلاوی ارتش آلمان به تلافی حملات پارتیزان‌های آن سامان، به عملیات انتقامجویانه دست زده و در برخی از مناطق تمام مردان و پسران بالای ۱۵ سال را به قتل رسانده بود. در این روستاها، بعد از جنگ حتی یک مرد هم باقی نمانده بود. در خود آلمان، از هر سه نفر مردی که بعد از سال ۱۹۱۸ به دنیا آمده بود، یعنی از مردانی که در آغاز جنگ در سال ۱۹۳۹ بیست و یک‌سال داشتند، دو نفرشان در جنگ از بین رفته بودند. در یکی از مناطق حومه برلین که آمار دقیقی از جمعیت بعد از جنگ آن در دست داریم، یعنی در شهرک ترپتو (Treptow) از کسانی که سن آنها بین ۱۹ تا ۲۱ سال بود، ۱,۱۰۵ زن، و فقط ۱۸۱ مرد باقی مانده بود.

وقتی به مقایسه تأثیر جنگ بر غیرنظامیان اروپایی و غیرنظامیان آمریکایی می‌پردازیم، تفاوت میان این دو گروه بسیار چشمگیرتر می‌شود. در جنگ دوم، تلفات غیرنظامیان انگلیسی ۶۷,۰۰۰ نفر بود. این تلفات در فرانسه ۳۵۰,۰۰۰ نفر، در آلمان ۱/۸ میلیون نفر، در لهستان ۵/۵ میلیون نفر و در شوروی نزدیک ۱۱/۴ میلیون نفر بوده است. اگر به آسیا بنگریم، می‌بینیم که تلفات غیرنظامیان چینی از ۱۶ میلیون نفر متجاوز است. در قیاس با این ارقام تلفات غیرنظامیان آمریکایی اصلاً قابل ملاحظه نیست، زیرا در طول هر دو جنگ عالمگیر اول و دوم، آمریکایی‌ها مجموعاً ۲۰۰۰ کشته غیرنظامی بیش نداشتند و اینها کسانی بودند که در رابطه با فعالیت‌های

مربوط به جنگ، مثلاً تولیدات نظامی، بر اثر حوادثی که در کارخانه‌ها و دیگر امکانه پیش آمده بود کشته شده بودند، نه اینکه مانند اروپاییان یا روس‌ها و دیگران زیر بمباران یا در قحطی و بیماری مربوط به جنگ از بین بروند (Judt 2008, pp.273-278).

میان سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۵، با تخمین سی و شش میلیون و پانصد هزار نفر از نفوس اروپایی بر اثر جنگ دوم جهانی جان خود را از دست دادند. با توجه به اینکه کل جمعیت فرانسه در آغاز جنگ سی و نه و نیم میلیون نفر بود، در عرض جنگ دوم جهانی قاره اروپا جمعیتی تقریباً معادل با جمعیت یکی از کشورهای بزرگ خودش را از دست داد. بیش از نیمی از کل تلفات اروپایی را غیر نظامیان تشکیل می‌دادند. در کشورهای روسیه، مجارستان، لهستان، یوگوسلاوی، یونان، فرانسه، دانمارک، بلژیک و نروژ، تعداد غیر نظامیانی که در جنگ جهانی دوم کشته شدند، از تلفات نظامیان بیشتر بود. فقط در دو کشور انگلستان و آلمان است که می‌بینیم رقم تلفات نیروهای نظامی از رقم تلفات غیرنظامیان بیشتر نقل شده است. در شوروی آن زمان، تلفات غیرنظامیان را دو برابر تلفات نظامیان تخمین زده‌اند. در یوگوسلاوی ۱,۴۰۰,۰۰۰ نفر، در یونان ۴۳۰,۰۰۰ نفر، در مجارستان ۲۷۰,۰۰۰ نفر، در هلند ۲۰۴,۰۰۰ غیرنظامی و در رومانی ۲۰,۰۰۰ تن از مردم عادی بر اثر بمباران، کشت و کشتار نیروهای آلمانی و پارتیزان‌های محلی، بیماری، گرسنگی و دیگر عوامل مربوط به جنگ از بین رفتند.

سرنوشت زنانی که از جنگ دوم جان سالم به‌در برده بودند، به‌قدری دردناک و حزن‌انگیز است که به مصداق «تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» در اینجا اشارتی بیش بدان نخواهم کرد. به گزارش درمانگاهها و پزشکان محلی، در سه هفته متعاقب ورود ارتش سرخ به شهر وین ۸۷,۰۰۰ زن پیر و جوان و دختر خردسال مورد تجاوز قرار گرفتند. اندکی پس از آن، ارتش سرخ رکورد سببیت خودش را هنگام گذشتن از برلین میان روزهای دوم الی هفتم ماه مه آن سال، شکست. در این پنج شش روز بیش از ۸۷,۰۰۰ زن و پیرزن و دختر خردسال دیگر قربانی تجاوزات سربازان روسی شدند. به گمان متخصصان تعداد زنانی که به این سرنوشت دچار شدند، بسیار بیش از این ارقام است، زیرا این آمار زنان روستایی و ساکنان شهرک‌های اطراف وین و برلین و نیز زنان ساکن دیگر مناطقی را که در مسیر حرکت ارتش سرخ قرار داشتند، شامل نمی‌شود. تعداد این بیچارگان هرچه باشد گو باش، این را می‌دانیم که از ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۴۶ در منطقه تحت تسلط روس‌ها، تعداد نوزادانی را که از تجاوز سربازان روسی به زنان آلمانی زاده شده بودند بین ۱۵۰,۰۰۰ الی ۲۰۰,۰۰۰ تخمین زده‌اند. طبعاً این ارقام سقط جنین‌های بسیاری را که بعضاً به مرگ مادر بیچاره منجر شده بود، در حساب نمی‌آورد.

گذشته از این موارد، شرایط بعد از جنگ، مخصوصاً برای زنان، کودکان و غیرنظامیان زخمی و بیمار بسیار دشوار بود. در پایان سال ۱۹۴۵، فقط در شهر برلین ۵۳,۰۰۰ کودک بی‌سرپرست وجود داشت. تعداد یتیمان در چکسلواکی ۴۹,۰۰۰ در هلند ۶۰,۰۰۰ در لهستان با تخمین ۲۰۰,۰۰۰ و

در یوگوسلاوی در حدود ۳۰۰,۰۰۰ ضبط شده است. خرابی‌های جنگ دسترسی به آذوقه را دشوار کرده بود. با اینکه یک انسان معمولی روزانه به ۲,۰۰۰ الی ۲,۴۰۰ کالری نیازمند است، در سال ۱۹۴۵ اهالی شهر وین فقط به روزی ۸۰۰ کالری دسترسی داشتند. در قیاس با سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ که دوران پیروزی آلمان بر دیگر کشورهای اروپایی و بهره‌کشی از ساختارهای کشاورزی و دامپروری آن ممالک بود و آلمانی‌ها در آن دوره به‌طور متوسط روزی ۲,۴۴۵ کالری مصرف می‌کردند، در تابستان ۱۹۴۵ که آلمان رو به شکست کامل بود، تغذیه آلمانی‌ها به ۸۶۰ کالری در روز تقلیل پیدا کرده بود. تغذیه ساکنان بوداپست، پایتخت مجارستان در زمستان ۱۹۴۵ به روزانه ۵۵۶ کالری محدود بود. کمبود غذا و نبود خدمات معمولی درمانی موجبات تضعیف جمعیت و شیوع بیماری‌های گوناگون را فراهم آورده بود. در سال ۱۹۴۵ یک‌سوم اهالی شهر پیرائوس (Piraeus) در یونان به دلیل کمبود شدید ویتامین به تراخم دچار شده بودند. در برلین از هر ۱۰۰ نوزادی که به دنیا می‌آمد، ۶۶ نوزاد تلف می‌شد. در اکتبر ۱۹۴۵ (مقارن با مهرماه ۱۳۲۴)، فقط در ایستگاه راه‌آهن برلین، روزانه اجساد ده نفر که به علت خستگی، گرسنگی یا بیماری مرده بودند، پیدا می‌شد.

وضع اروپای بعد از جنگ دوم جهانی چنین بود که آوردیم و به قول بیهقی: «چون در کتب مثبت است دراز ندهم».

پس اینکه آمریکاییان به جنگ و خونریزی با دیدهٔ اعجاب و نوعی تحسین و تمجید می‌نگرند، محل شگفتی نیست زیرا برخلاف ساکنان دیگر مناطق جهان، این قوم نه می‌دانند جنگ چیست و نه هیچ‌گاه درد و رنج جنگ و عواقب آن را کشیده‌اند. از نظر ایشان جنگ همان است که در فیلم‌های مبتذل و مسخره‌شان می‌بینند که یک آمریکایی - مثلاً «رامبو» - به تنهایی ویتنام و دیگر ممالک آسیای جنوب شرقی را شکست می‌دهد و با یک خنجر و یک مسلسل بر جهانی چیره می‌شود. ساده‌انگاری در میان این قوم تا حد حماقت تنزل یافته است و بعد از قریب پنجاه سال زندگی در این جامعه به جرأت می‌توانم گفت که بیشتر آمریکاییان از جهان و آنچه که در اطراف جهان می‌گذرد، به کلی بی‌اطلاع‌اند و هیچ تمایلی هم به پیگیری یا فهم حوادث دنیا ندارند. حیات و آرامش زندگی مردم دیگر دنیا در نظر آمریکاییان و رهبران‌شان کوچکترین ارزشی ندارد. بنابراین تعامل با این قوم بدون اعمال نهایت مراقبت و سوءظن به آنچه که می‌گویند، بی‌احتیاطی محض است. اگر روزی ما ایرانیان بخواهیم که آن دست‌چدنی را که آمریکاییان گهگاه در دستکش مخملین به سوی ما دراز می‌کنند در دست بگیریم، شرط عقل و احتیاط این است که دست دیگرمان را بر قبضهٔ گریزی پولادین محکم نگاه داریم تا اگر لازم شد بتوانیم آن دست را در دستکش مخملینش خرد کنیم.

والسلام علی من اتبع الهدی

محمود امیدسالار

کتابخانهٔ دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس

Bibliography

Bacevich, Andrew J. (2005). *The New American Militarism, How Americans are Seduced by War*. Oxford: Oxford University Press.

Hobsbawm, Eric (1995). *The Age of Extremes, the Short Twentieth Century 1914-1991*. London: Abacus

Judt, Tony (2005). *Postwar: A History of Europe since 1945*. New York: The Penguin Press.

Judt, Tony (2015). *When the Facts Change: Essays, 1995-2010*. Edited by Jennifer Homans. New York: Penguin Press. (from "What Have We Learned, If Anything" an essay that originally appeared in *The New York Review of Books* in May 2008)

Klausen, Jytte (1998). *War and Welfare, Europe and the United States, 1945 to the Present*. New York: St. Martin's Press.

Kulischer, Eugene M. (1948). *Europe on the Move: War and Population Change 1917-1947*. New York: Columbia University Press.

Laqueur, Walter (1970). *The Rebirth of Europe*. New York/Chicago/San Francisco: Holt Rinehart and Winston.

McCarthy, Niall (2017). "U.S. Special Operation Forces Deployed in 70% of the World's Countries in 2016," *Forbes*. February 7, 2017 (*Forbes Magazine's* Website. Retrieved in August 4, 2017).

Milward, Alan S. (1977). *War, Economy and Society 1939-1945*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press.

Petersen, W. and R. Petersen (1986). *Dictionary of Demography. Terms, Concepts, and Institutions*. 2 vols. New York: Greenwood Press.

Rother, Larry (1990). "Panama and U.S. Strive to Settle on Death Toll," *The New York Times*, April 1, 1990.

Scahill, Jeremy (2013). *Dirty Wars: The World is a Battlefield*. New York: Nation Books.

_____ (2016). *The Assassination Complex: Inside the Government's Secret Drone Warfare*. New York: Simon & Schuster.